

یکی بود یکی نبود! زیر گنبد کبود.....

من بودم و پسر، که پای تلویزیون نشسته بود.
پسر منو صدا زد و اون رو نشون داد، عکسش گوشه سمت چپ بود، زیبا و خنده رو.
اولش خوشحال شدم، بعدش حسودیم شد و بالاخره نگران شدم.

یک وردی خوندم و به تلویزیون کوف کردم، نه این که نگران چشم زخم به اون باشم نه والا، با اون عقلش
نشون داده که از این حرفا جا نمی خوره، نگران نظر خوردن این گوینده ها و اینا هم نیستم نه والا.
اینجا از بس شبانه روز اسم خدا و پیغمبر رو میارن هیچ چشم زخمی بهشون کارگر نیست هر چی هم که از لب
و لوجه هاشون هنر بباره.

"میگم که یکی نیست به اینا بگه بابا تا شما اینقد شب و روز قربون صدقه خدا و پیغمبر می شین هر چی هم
ایران ایران بکنین راهتون نمی دن، آخه کدوم آدم کاسبی اجازه میده شما از اون ور دنیا بیاین و دکوتون رو
تو راسته بازاری که اینا کار میکنن بزنین؟ حالا هی از خلیج فارس بخونین یا که از هر جای دیگه ش که این
کاسبای وطن پرست رو به رحم بیارین."

**نه والا، از شانس و اقبال خودم می ترسم که نظر بخوره آخه تا آرزو کردم اونو ببینم خدا یک کاری کرد که
اون رو توی جام جهان نما ببینم اونم با اون خنده رویی.**

اصلا فکر میکنم این تلویزیون از همین نذر و نیازای ما اختراع شده، چون یک ضرب المثل میگه هنر نزد
ایرانیان است و بس و چون من خودم مخترع تلویزیون رنگی رو با چشمای خودم دیدم که موهاش بور بود و
چشماش آبی "وقتی دانشکده بودیم اومد " پس حتما نذرو نیازای ما باعث شده تلویزیون درست شه.

راستش من از وقتی که تصمیم گرفتم از اون "دوستم که با من قهر کرده" ویزای دیداری بگیرم، نه که فکر
کنین به زور رودرواسی، دوست من "حالا برادرش" مثل هر گل بی عیبی همین یک عیب رو داره که تو
رودرواسی قرار نمیگیره اونم از وقتی که اومده اون ور آب، و میترسم خواهرشم به اون رفته باشه، نه بابا،
با طیب خاطر اما از اونجا که همچین یک خورده این ضرب المثل "یادم نیامد مثل این که کدخدا و ده و
مرغابی توش داشت " من رو به تردید می ندازن، صبح به صبح که میام سر کار یک شمع توی این سقا
خونه ای که تو ده ونکه روشن میکنم که شاید به عنوان یک دیفرانسیل کمکی بتونه منو از توخاکی که همه
اش بکس باد می کنم در آره و بندازه تو جاده آسفالت.

حقیقتش رو بخواین بدونین، دیروز همین که شمع روشن کردم و دستم رواز پنجره بردم تو دیدم این سپوره
داره قرقر می کنه که :

کی این مملکت می خواد درست بشه! خدا میدونه.
گوشامو تیز کردم چون که گرچه میترسم حرف از سیاست بزnm ولی این مال وقتیه که خودم بخوام چیزی بگم
ولی بقیه که ریسک میکنن بدم نمیداد.

"مثلا همین توی تلویزیون آکهی گذاشتنش، اونم برای چی چی نمیدونم چشن و اینطور چیزا، از کاری که اون
کرد خیلی خوشم اومد اما من میگم بابا اهور امزدا خودش فرزنداشو با فرهنگ جشن و سرور خودش آشنا کنه،
من هم وقتی اوضاع یک کمی روبراه شد اینقدر مرده باد و زنده باد می گم که خود کوروش بیاد تو خوابم و از
من تشکر کنه و لی الان نه، الان به من چه، صلاح مملکت خویش خسروان دانند."

خلاصه این آقا سپوره جوری که گوش به مصلحت کر شده من بشنوه گفت:
دنیا کجاست و ما کجا.

برام جالب شده بود بازم یواشکی طوری که بتونم زیرش بزnm، یواشکی گوش کردم، گفت:

اونور دنیا توژوهانسبورگ اجلاس زمین گذاشتن که زمین رو از آلودگی نجات بدن، اونوقت این آقا از ماشین
پیاده میشه تا شمع روشن کنه تا با این شمع هوای تهران رو آلوده تر کنه! لابد گاز کولرشم لایه اوزون رو
خراب میکنه.

بعدهم با خودش گفت مردم میرن بیست سالی می خوابن بعدش یکهو میان که ها چی شد و چی نشد، کی بود و کی نبود، اونوقت تعال بیست ساله شون رو می خوان اینجوری با شمع روشن کردن جبران کنن.

راستش انگار زد توخال، گفتم این سپور نیست حضرت خضره، بگذار دامن خودش رو بگیرم و تا نذر ادا نشده ولش نکنم، ولی من که حسابی نگران شده بودم، نفهمیدم چی جوری شمع رو روشن و نیمه روشن گذاشتم و در رفتم و گفتم یک ذره دیگه لفتش بدم لابد الان یک چیز دیگه ای هم بارم میکنه.

ولی می ترسم این شمعی نیمه روشن و رفیق نیمه راه این امامزاده ها شدن کار دستم بدن و نذر ادا نشه.

خدا جون! رشته کلمه از دستم دررفت می خواستم بگم که میگن تو جهنم مارایی هستن " مار غاشیه " که آدم از دست اونا به اژدها پناه مییره، این تلویزیونای فارسی زبونم همینجوره منتها دوتا فرق داره، اولش این که اینا میگن می خوان یک بهشت بسازن برای همه و این کارا هم در راستای طرحهای توجیهی بهشت سازیشونه و بعدش هم این که توی بد گویی و پریدن به هم ولغوز خوندن، بالا دست خاله و خالوهای صد سال پیش که دم غروب تو طاق درخونه شون می نشستن یا با پیرهن کشی سر کوچه رو قرق می کردن، بلند شدن.

من میگم حیف زحمتی که میکشن نیست؟ اونم بیشتر وقتا مجانی، توی مملکتی که آش نذریشم مجانی نیست.

والا من که راستی راستی تاسف می خورم چرا زودتر آنتن ماهواره نخریدیم، از بس که تو این مدت بچه هامون چیزی یادگرفتن، اصلا هیچ کسی جلودار شون نیست نه تو مدرسه و نه توی کوچه و خیابون، از وقتی این تلویزیونای فارسی زبون رو نگاه میکنن هنوز یکی نشنفتن ده تا لیچار بار یارو میکنن، به قول فرنگیا اگر سیو اگر سیو شدن، اصلا کلی مبارزه سیاسی یاد گرفتن، تا بایکی بحثشون بشه هر چی که به زبانشون بیاد بار یارو میکنن و هیچ وقت کم نمیارن، طوری با اون رفتار میکنن که انگار که بیچاره روی یهودا رو سفید کرده باشه و می خواد بعد از دو هزار سال اون بنده خدارو از تاریخ بندازه بیرون.

من شنیدم یکی از برادرها که کلی توی مجاب کردن آما و علاقه مند کردنشون به معنویت صاحب امتیاز انحصاریه، فرهنگ اصطلاحات بیگانه شناسیشو با دیالوگ این تلویزیونای تو دیت میکنه و اصلا تو صیه کرده که نگاه کردن تلویزیونای لوس آنجلسی اگه به نیت تمرین هدایت آدمای منحرف باشه گناه نداره.

مارو بگو وقتی بچه هامون شکایت میکردن که:

یارو اینجوری گفت و اونجوری کرد و ما بر وبر نیگاه کردیم و گفتیم ای بی تربیتا.

فکر می کردیم کتاب ایرج میرزا بدیم بخونن که شاید زبانشون به متلک و بد و بیراه باز شه.

بنده خدا دهخدا یک کم زود کارش رو شروع کرده بود و گرنه اینهمه نسلارو از نعمت سه چهار جلد از اصطلاحات نو نو دندون شکن اینا محروم نمی کرد.

خلاصه نمیدونم چی بگم،

نه بابا اصلا این نذر و نیاز کار غیر اصولیه و من بایستی که کار اساسی تری بکنم، می بینین! حالا اون بایستی بره یک چیزی نذر کنه " اگه مسجد اونطرفا نیست تو کلیسا هم عیبی نداره پیغمبرای ما اون دنیا حساباشونوبا هم صاف میکنن " که من یک وقت چشم نخورم واسه این که ترقی کردم و تصمیم گرفتم بجای نذر و نیاز کار اصولی تری انجام بدم و اون این که :

ریشه این بی تابی و رنج و گرفتاری خودم رو که فقط به فقط از بی محلیای اون ناشی شده از بین ببرم، چه جوری ؟

امروز میرم یک شونه تخم مرغ می گیرم چهل تایی و هرروز یکیشون رو میشکونم. راه و رسمش رو اگه بخواین بعدا براتون میگم به دردتون می خوره از ویزیتهای این دکترای روانشناس براتون ارزونتر در میاد، ولی این رو بدونین که چشم هر کی که از حسودیش منو چشم زد تا اون منو اینجوری دست کم بگیره با شکستن تخم مرغ می ترکه.

ولی از حق نگذریم این مجریا و اینا سنگ تموم میگذارن، دکتر اشون که نگوو نپرس به هر سوالی جواب میدن.

بیچاره دکترای تو ایران اگه یک کم راجع به غیر تخصصشون حرف بزنن بایستی برن غاز بچرونن، تازه باز یک عالمه شون بیکار میمونن ولی اینا از زیبایی گرفته تا عمل فتق و تاثیر اون روی منظم شدن دندونا و روانشناسی و اختلاف زن و شوهر و قهر و آشتی دختر پسرای 16-17 ساله، خلاصه برای همه چیز اظهار نظر میکنن و شکر خدا همه مریضاشونم به راحتی درمون میشن و امور به اصلاح میاد و همه خیلی هم تشکر میکنن.

اما بگذریم و بریم سر مساله اصلی که منو نصف شبی خواب زده کرد و توبه دیشبم رو که از اون توی دلم هم نگم و نویسم به صبح نرسیده شکست، اصلا سی دی ترانه هاشو توی صندوق گذاشتم و چهل تا هم به اون قفل زدم، چهل تا هم ورد و جادو خوندم که هیچ وقت باز نشه" از بس که این سی دی ترانه های اون توی این هیر و بیر که من به استنتاج منطقی نیاز دارم آدم رو احساساتی می کنه " هر چی هم نشونی از اون داشتم روی کامپیوترم پاک کردم، گشتم و گشتم و حتی کوکیها و لاگ فایلاش رو هم پاک کردم.

اما چه فایده انگار سرنوشت مقدر کرده که تا این نصف غررو رو هم (اگه که هنوز چیزیش پیش اون مونده باشه) این وسط نیارم و به آتیشی که نمیدونم چی جوروی بعد از این همه سال گر گرفت نسوزونم نتونم بخاطر اون هم که شده خودم رو حسابی جمع وجور کنم.

آخه این رسم مروته تا دستی به سرو صورتش کشید و خندید من فکر کنم نکنه که می خواد من ببینمش و آگهی توی تلویزیون بهانه ست و می خواد هم منو بچزونه هم به حرف بیاره و همم باز طاقچه بالا بزاره تا من باشم و بگم پیش اون کسیم.

من ورد خوندم که یک وقت شانسم چشم نخوره، آخه تا اومدم ببینم واسه چی دلارایی رو که با اون زحمت و مشقت بدست میاره و تازه با همه پولداریش میگه که از بیست دلار حقش یک دلار بهش میدن و لابد بقیه اش هم مالیاته که این آقای بوش پسر با گرفتن اونا پولدار بشه و جرأت کنه چوب و دراره و هر چی عربده کش و گردن کلفت محله است رو هراسون کنه "هر چند که از حادثه 11 سپتامبر روحشون خبردار نبود و وقتی هم خبردار شد قلبشون جریحه دار شد، ا و نقدر که از سر دلسوزی نصیحت می کردن که این بوش پسر درس عبرت بگیره و برای بجا گذاشتن نام نیک توی تاریخ هم که شده دور این محله رو خط بگیره و دربست بگذاره دست اینا که تا تاریخ بیاد داره سند دارن و مدرک" صرف آگهی کرده، دیدم رفت.

این آگهی کردنش مثل ایران اومدنش بود انگار اومده بود منو بچزونه هر جا سرک کشیدیم دیدیم پیش پای ما رفته بود.

ما شنیده بودیم که امامزاده ها اگه منت بزارن و تو خواب کسی بیان تا بخوان دامنشون رو بگیرن میزارن میرن ولی من که هنوز جرأت این کار رو پیدا نکرده بودم، حالا تازه اگه که میومدم جلو تلویزیون، پسر م میگفت بابا برو کنار بزار تصویر بیاد، دیگه غیب شدنش واسه چی بود؟

فقط بوی دماغ سوخته منو می خواست در آره.

من میگم اصلا چرا نمیدان ایران، اینجا اگه بیست دلار کارکنه هشتاد تا هم خودشون میزارن روش که سراسر بشه صد دلارو بهش میدن چون که کمتر از صد دلاری اصلا به چشم ایرانیانیا نمیدان و خرید و فروش نمیشه.

میگین نه، ایندفعه اومدین تهرون سری به خیابون فردوسی بزنین اگه صد دلاری کمتر برای فروش داشتن؟ هر چی دلتون خواست بزنین تو گوشم اصلا هر دو تا گوشم رو بکنین بدین دست این مجریا وگرنه تلافی این حرفارو شما بایستی پس بدین ها! نگین که من نگفتم، اینجوری یک کاری هم برای این مجریای تلویزیونای فارسی زبون کردین، از من گفتن بود.

گفتم که بر خیالش راه نظر ببندم گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

علی یازدهم شهریور 81-ساعت چهار صبح